عکس: AP

در دوره تازه ناسیونالیسم، «ترامپ ۲» بر نظام بین‌الملل چه تأثیری می‌گذارد؟

عصر جدید جهان

ادامه از صفحه یک

ریشه‌های واقعی ترامپیسم

تحلیلگران اغلب به اشتباه، منشأ سیاست خارجی ترامپ را به دوران بین دو جنگ جهانی نسبت می‌دهند. زمانی که جنبش اولیه «اول آمریکا» در دهه ۱۹۳۰ رونق گرفت، ایالات متحده ارتشی نسبتاً کوچک داشت و هنوز به موقعیت یک ابرقدرت دست نیافته بود. هواداران این جنبش بیش از هر چیز در پی حفظ این وضعیت و پرهیز از درگیری بودند. در مقابل، ترامپ به موقعیت ابرقدرتی ایالات متحده می‌بالد، چنان که بارها در دومین سخنرانی تحلیف خود بر آن تأکید کرد. او قطعاً هزینه‌های نظامی را افزایش خواهد داد و با تهدید به تصرف یا دستیابی به مناطقی مانند گرینلند و کانال پاناما، نشان داده که از درگیری هراسی ندارد. ترامپ مایل است تعهدات واشنگتن به نهادهای بین‌المللی را کاهش دهد و دامنه اتحادهای آمریکا را محدود کند، اما به هیچ وجه قصد عقب‌نشینی از صحنه جهانی را ندارد.

ریشه‌های واقعی سیاست خارجی ترامپ را باید در دهه ۱۹۵۰ جست‌وجو کرد. این سیاست از موج ضدکمونیسم آن دوره نشأت می‌گیرد، اما نه از نوع لیبرالی که بر ترویج دموکراسی، مهارت تکنوکراتیک و بین‌الملل‌گرایی فعال تأکید داشت، رویکردی که رؤسای جمهور هری ترومن، دوایت آیزنهاور و جان اف. کندی در واکنش به تهدید شوروی در پیش گرفتند. در مقابل، نگاه ترامپ از جنبش‌های راستگرای ضدکمونیستی دهه ۱۹۵۰ الهام می‌گیرد. جنبش‌هایی که غرب را در برابر دشمنانش قرار می‌دادند، از مضامین مذهبی بهره می‌بردند و به لیبرالیسم آمریکایی با دیده تردید می‌نگریستند، چرا که آن را بیش از حد ملایم، فراملی و سکولار می‌دانستند و برای محافظت از کشور ناکافی می‌شمردند.

این میراث سیاسی را می‌توان در سه کتاب خلاصه کرد. اول، «شاهد» اثر ویتاکر چمبرز، روزنامه‌نگار آمریکایی و جاسوس سابق شوروی که بعدها از حزب کمونیست جدا شد و به یک محافظه‌کار سیاسی تبدیل گردید. شاهد که در سال ۱۹۵۲ منتشر شد، مانیفستی علیه لیبرال‌های آمریکایی همراه با شوروی و خیانت آنها بود که به تقویت این ابرقدرت کمونیستی انجامید. دیدگاهی مشابه، جیمز بورنهام، برجسته‌ترین اندیشمند محافظه‌کار سیاست خارجی پس از جنگ را برانگیخت. او در کتاب خودکشی غرب (۱۹۶۴)، دستگاه سیاست خارجی آمریکا را به دلیل وفاداری متکبرانه‌اش به «اصولی که بیشتر بین‌المللی و جهان‌شمولند تا محلی یا ملی» سرزنش کرد. بورنهام سیاست خارجی‌ای را پیشنهاد می‌داد که بر «خانواده، جامعه، کلیسا، کشور و در نهایت تمدن، (نه به معنای عام، بلکه تمدن مشخص تاریخی‌ای که من به آن تعلق دارم) استوار باشد.

یکی از جانشینان فکری بورنهام، روزنامه‌نگار جوانی به نام پت بوکانان بود. او در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴ از بری گلدواتر حمایت کرد، به‌عنوان مشاور در دولت ریچارد نیکسون خدمت کرد و در سال ۱۹۹۲، یک چالش اولیه قدرتمند علیه رئیس‌جمهوری جمهوری‌خواه وقت، جورج هربرت واکر بوش، به راه انداخت. ایده‌های بوکانان بیش از هر فرد دیگری، دوران ترامپ را پیش‌بینی می‌کردند.

در سال ۲۰۰۲، بوکانان مرگ غرب را منتشر کرد، کتابی که در آن نوشت: «سفیدپوستان فقیر به سمت راست حرکت می‌کنند» و استدلال کرد که «سرمایه‌داری جهانی و محافظه‌کاری واقعی همچون قابیل و هابیل هستند.» با وجود عنوان کتاب، بوکانان تا حدی به آینده غرب (با تعریفی که او از این مفهوم داشت) امیدوار بود و به فروپاشی قریب‌الوقوع جهانی‌شدن اطمینان داشت. او نوشت: «چون جهانی‌شدن پروژه‌ای متعلق به نخبگان است و معماران آن ناشناخته و نامحبوب‌اند، این پدیده بر صخره عظیم میهن‌پرستی فروخواهد شکست.»

ترامپ این سنت محافظه‌کاری چندین دهه‌ای را نه از طریق مطالعه این چهره‌ها، بلکه از طریق غریزه و بداهه‌پردازی در کارزار انتخاباتی جذب کرد. مانند چمبرز، برنهام و بوکانان- بیگانگانی که شیفته قدرت بودند- ترامپ از شکستن قواعد و ایجاد گسست لذت می‌برد، به دنبال برهم زدن وضع موجود است و از نخبگان لیبرال و کارشناسان سیاست خارجی بیزار. ممکن است ترامپ وارثی غیرمنتظره برای این مردان و جنبش‌هایی به نظر برسد که سرشار از اخلاق‌گرایی مسیحی و گاه نخبه‌گرایی بودند. اما او با زیرکی خود را نه به‌عنوان نمونه‌ای فرهیخته از فضایل فرهنگی و تمدنی غرب، بلکه به‌عنوان سرسخت‌ترین مدافع آنها در برابر دشمنان داخلی و خارجی جا انداخته است.

تجدیدنظرطلبان قدرت می‌گیرند

بی‌علاقگی ترامپ به بین‌الملل‌گرایی جهان‌شمول او را در یک جبهه با پوتین، شی، مودی و اردوغان قرار می‌دهد. این پنج رهبر محدودیت‌های سیاست خارجی را درک می‌کنند و در عین حال، نمی‌توانند بی‌تحرک باقی بمانند. آنها همگی در حال پیشبرد تغییرند، اما در چهارچوب پارامترهای خاصی که خود تعیین کرده‌اند.

پوتین قصد روسی‌سازی خاورمیانه را ندارد. شی در پی آن نیست که آفریقا، آمریکای لاتین یا خاورمیانه را به نسخه‌ای از چین تبدیل کند. مودی تلاشی برای ساخت نسخه‌های جعلی هند در خارج از کشور نمی‌کند. اردوغان نیز به دنبال آن نیست که جهان عرب را بیشتر به ترکیه شبیه کند. به همین ترتیب، ترامپ نیز علاقه‌ای به آمریکایی‌سازی به‌عنوان یک دستور کار سیاست خارجی ندارد. حس استثناگرایی آمریکایی او، ایالات متحده را از جهانی که ذاتاً «غیرآمریکایی» است، جدا می‌کند.

تجدیدنظرطلبی می‌تواند همزمان با این اجتناب جمعی از ایجاد یک نظام جهانی و با کمرنگ شدن نظم بین‌المللی همزیستی داشته باشد. برای شی، تاریخ و قدرت چین- نه منشور سازمان ملل یا ترجیحات واشنگتن- تعیین‌کننده واقعی وضعیت تایوان است، چرا که چین همان چیزی است که او می‌گوید. اگرچه هند مانند تایوان در کنار یک نقطه بحران جهانی قرار ندارد، اما همچنان در حال مذاکره بر سر مرزهایش با چین و پاکستان است؛ مرزهایی که از زمان استقلال هند در سال ۱۹۴۷ حل‌نشده باقی مانده‌اند. هند همان‌جایی پایان می‌یابد که مودی می‌گوید پایان می‌یابد.

تجدیدنظرطلبی اردوغان ماهیتی عینی‌تر دارد. برای تقویت موقعیت متحدان خود در آذربایجان، ترکیه با توسل به نیروی نظامی به اخراج ارامنه از منطقه مورد مناقشه قره‌باغ کوهستانی کمک کرد. عضویت ترکیه در ائتلاف ناتو، که مستلزم تعهد رسمی به دموکراسی و تمامیت ارضی است، مانعی بر سر راه اردوغان ایجاد نکرد. علاوه بر این، ترکیه خود را به‌عنوان یک نیروی نظامی در سوریه تثبیت کرده است. این اقدامات بازسازی امپراطوری عثمانی به معنای کلاسیک آن نیست؛ اردوغان قصد ندارد برای همیشه سرزمین سوریه را حفظ کند. اما پروژه‌های نظامی-سیاسی ترکیه در قفقاز جنوبی و خاورمیانه برای او معنای تاریخی دارند. این اقدامات، به‌عنوان اثباتی بر عظمت ترکیه، نشان می‌دهند که ترکیه در جایی حضور خواهد داشت که اردوغان تشخیص دهد باید باشد.

حمله روسیه در سال ۲۰۲۲ یک نقطه عطف ژئوپلیتیکی بود، مشابه آنچه جهان در سال‌های ۱۹۱۴، ۱۹۳۹ و ۱۹۸۹ شاهد آن بود. او قصد داشت این تهاجم را به یک سابقه تبدیل کند که بتواند جنگ‌های مشابهی را در سایر مناطق توجیه کند و شاید بازیگران دیگر (از جمله چین) را نسبت به امکان ماجراجویی‌های نظامی تحریک کند. پوتین قوانین را بازنویسی کرد و هنوز هم به این کار ادامه می‌دهد: اگرچه این حمله برای روسیه به‌شدت ناموفق بوده، اما منجر به انزوای کامل جهانی این کشور نشده است. پوتین بار دیگر ایده جنگ گسترده به‌عنوان ابزاری برای فتح سرزمینی را عادی‌سازی کرده است و آن هم در اروپا، قاره‌ای که روزگاری نماد نظم بین‌المللی مبتنی بر قوانین بود.

با این حال، جنگ در اوکراین به‌سختی می‌تواند نشانه‌ای از مرگ دیپلماسی بین‌المللی باشد. در برخی جهات، این جنگ موجب احیای آن شده است. برای مثال، گروه بریکس، که به‌طور رسمی چین، هند و روسیه (همراه با برزیل، آفریقای جنوبی و دیگر کشورهای غیرغربی) را به یکدیگر پیوند می‌دهد، گسترش یافته و تا حدی منسجم‌تر شده است. از سوی دیگر، ائتلاف حامیان اوکراین بسیار فراتر از روابط ترانس‌آتلانتیک گسترش یافته و کشورهایی مانند استرالیا، ژاپن، نیوزیلند، سنگاپور و کره جنوبی را نیز شامل می‌شود. چندجانبه‌گرایی همچنان زنده و پویاست، اما دیگر فراگیر و یکدست نیست.

در این چشم‌انداز ژئوپلیتیکی متغیر و پیچیده، روابط میان کشورها سیال و چندوجهی است. پوتین و شی یک شراکت ایجاد کرده‌اند، اما این شراکت هنوز به سطح یک اتحاد واقعی نرسیده است. شی هیچ دلیلی برای تقلید از جدایی بی‌محابای پوتین از اروپا و ایالات متحده ندارد. با وجود رقابت، روسیه و ترکیه می‌توانند دست‌کم در خاورمیانه و قفقاز جنوبی اقدامات خود را با یکدیگر هماهنگ کنند. هند با دیده تردید به چین می‌نگرد. و

گرچه برخی تحلیلگران چین، ایران، کره شمالی و روسیه را به‌عنوان یک «محور» توصیف می‌کنند، این کشورها از بسیاری جهات کاملاً متفاوتند و منافع و دیدگاه‌های آنها اغلب با یکدیگر در تضاد است.

سیاست‌های خارجی این کشورها بر تاریخ و منحصربه‌فرد بودن تأکید دارد و بر این ایده استوار است که رهبران کاریزماتیک باید منافع روسیه، چین، هند یا ترکیه را به‌طور قهرمانانه حفظ کنند. این رویکرد مانع از همگرایی آنها شده و تشکیل محورهای پایدار را دشوار می‌سازد. یک محور واقعی نیازمند هماهنگی است، درحالی‌که تعامل میان این کشورها بیشتر سیال، مصلحت‌محور و وابسته به شخصیت رهبران است. هیچ چیز در این میان سیاه و سفید نیست، هیچ چیز تغییرناپذیر یا غیرقابل مذاکره نیست.

این وضعیت کاملاً مناسب ترامپ است. او به‌طور افراطی تحت‌تأثیر شکاف‌های مذهبی و فرهنگی قرار نمی‌گیرد. او اغلب افراد را بر حکومت‌ها و روابط شخصی را بر اتحادهای رسمی ترجیح می‌دهد. اگرچه آلمان یکی از متحدان ناتو و روسیه همواره یک رقیب دیرینه ایالات متحده بوده است، ترامپ در دوره اول ریاست‌جمهوری خود با آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان درگیر شد اما با احترام با پوتین رفتار کرد. کشورهایی که ترامپ بیشترین چالش را با آنها دارد، دقیقاً درون دنیای غرب قرار دارند. اگر ساموئل هانتینگتون زنده بود، احتمالاً از دیدن چنین وضعیتی شگفت‌زده می‌شد.

چشم‌انداز صلح

در کنار بدترین سناریوها، در نظر بگیرید که چگونه دور دوم ریاست‌جمهوری ترامپ می‌تواند وضعیت رو به زوال بین‌المللی را بهبود بخشد. ترکیبی از روابط عملی ایالات متحده با پکن و مسکو، رویکرد چابک دیپلماتیک در واشنگتن و کمی شانس استراتژیک ممکن است لزوماً منجر به پیشرفت‌های بزرگ نشود، اما می‌تواند وضعیت موجود بهتری ایجاد کند. نه پایان جنگ در اوکراین، بلکه کاهش شدت آن. نه حل معضل تایوان، بلکه ایجاد سازوکارهایی برای جلوگیری از جنگ بزرگ در منطقه ایندو-پاسیفیک، نه حل مناقشه اسرائیل و فلسطین، بلکه شکلی از تنش‌زدایی آمریکا با ایران و ظهور یک دولت قابل دوام در سوریه. ترامپ شاید به یک صلح‌ساز بدون قید و شرط تبدیل نشود، اما او می‌تواند به جهانی با جنگ‌های کمتر کمک کند.

در دوران بایدن و پیش از او، یعنی در دولت‌های اوباما و جورج بوش، روسیه و چین مجبور بودند با فشار سیستماتیک از سوی واشنگتن کنار بیایند. مسکو و پکن بخشی از انتخاب خود و بخشی به دلیل اینکه دموکراسی نبودند، خارج از نظم بین‌المللی لیبرال ایستاده بودند. رهبران روسیه و چین این فشار را اغراق‌آمیز کرده‌اند، گویی تغییر رژیم سیاست واقعی آمریکا بود، اما آنها اشتباه نکردند که ترجیح واشنگتن را برای پلورالیسم سیاسی، آزادی‌های مدنی و تفکیک قوا تشخیص دادند.

با بازگشت ترامپ، این فشار کاهش یافته است. شکل حکومت‌ها در روسیه و چین برای ترامپ مهم نیست، زیرا او به طور مطلق مخالف ملت‌سازی و تغییر رژیم است. حتی اگر منابع تنش باقی بمانند، جو کلی کمتر پرتنش خواهد بود و تبادلات دیپلماتیک بیشتری ممکن است صورت گیرد. ممکن است تبادل نظر بیشتری در مثلث پکن-مسکو-واشنگتن صورت گیرد، امتیازات بیشتری در مسائل کوچک داده شود و آمادگی بیشتری برای مذاکرات و ایجاد اعتماد در مناطق جنگ و مناقشه وجود داشته باشد. اوکراین یک آزمایش اولیه خواهد بود. به جای پیگیری صلح عجولانه، دولت ترامپ باید تمرکز خود را بر محافظت از حاکمیت اوکراین بگذارد، چیزی که پوتین هرگز آن را نمی‌پذیرد. اجازه دادن به روسیه برای محدود کردن حاکمیت اوکراین ممکن است ظاهری از ثبات ایجاد کند، اما می‌تواند به دنبال خود جنگی به همراه داشته باشد. به جای صلح خیالی، واشنگتن باید به اوکراین کمک کند تا قوانین درگیری با روسیه را تعیین کند و از طریق این قوانین، جنگ به تدریج کاهش یابد. ایالات متحده سپس قادر خواهد بود روابط خود با روسیه را تقسیم‌بندی کند، همان‌طور که در طول جنگ سرد با اتحاد شوروی انجام داد. تقسیم‌بندی مناقشه با روسیه به نفع منافع اصلی ایالات متحده خواهد بود، که یکی از آنها برای ترامپ اهمیت زیادی دارد: جلوگیری از تبادل هسته‌ای بین ایالات متحده و روسیه.

یک سبک دیپلماسی خودجوش می‌تواند اجرای شانس استراتژیک را آسان‌تر کند. انقلاب‌های اروپایی در سال ۱۹۸۹ مثال خوبی است. انحلال کمونیسم و فروپاشی اتحاد شوروی گاهی به‌عنوان یک برنامه‌ریزی بی‌نظیر از سوی ایالات متحده تفسیر شده‌اند. اما سقوط دیوار برلین در آن سال هیچ ارتباطی با استراتژی آمریکایی نداشت و فروپاشی شوروی چیزی نبود که دولت ایالات متحده انتظار آن را داشته باشد: همه چیز اتفاقی و با شانس بود. تیم امنیت ملی رئیس‌جمهوری جورج بوش پدر در پیش‌بینی یا کنترل رویدادها عالی نبود، بلکه در پاسخ به آنها عالی بود؛ نه زیاد عمل کرد (مخاطره‌انگیز کردن اتحاد شوروی) و نه کم عمل کرد (اجازه دادن به آلمان متحد برای خروج از ناتو). در این روحیه، دولت ترامپ باید برای استفاده از لحظه آماده باشد. برای بهره‌برداری از هر فرصتی که به سراغش می‌آید، نباید در سیستم و ساختار گرفتار شود.

اما بهره‌برداری از شانس‌های تصادفی نیاز به آمادگی و چابکی دارد. در این زمینه، ایالات متحده دو دارایی عمده دارد. اولی شبکه اتحادهای آن است که به طور قابل توجهی نفوذ و فضای مانور واشنگتن را افزایش می‌دهد. دومی، شیوه ایالات متحده در دیپلماسی اقتصادی است که دسترسی ایالات متحده به بازارها و منابع حیاتی را گسترش می‌دهد، سرمایه‌گذاری خارجی را جذب می‌کند و سیستم مالی ایالات متحده را به عنوان گره مرکزی اقتصاد جهانی حفظ می‌کند. حمایت‌گرایی و سیاست‌های اقتصادی اجباری جایگاه خود را دارند، اما باید تحت سلطه یک چشم‌انداز وسیع‌تر و خوش‌بینانه‌تر از رفاه آمریکایی قرار گیرند و یکی که به هم‌پیمانان و شرکای بلندمدت اولویت دهد.

هیچ‌یک از توصیف‌های معمول در مورد نظم جهانی دیگر کاربرد ندارد: سیستم بین‌المللی نه تک‌قطبی است، نه دو قطبی و نه چندقطبی. اما حتی در دنیایی بدون ساختار پایدار، دولت ترامپ همچنان می‌تواند از قدرت آمریکا، اتحادها و دیپلماسی اقتصادی برای کاهش تنش، حداقل کردن درگیری و ایجاد پایه‌ای از همکاری میان کشورهای بزرگ و کوچک استفاده کند. این می‌تواند آرزوی ترامپ برای بهتر کردن وضعیت ایالات متحده در پایان دوره دومش نسبت به ابتدای آن را محقق سازد.

منبع: Foreign affaris

> پوتین قصد روسی‌سازی خاورمیانه را ندارد. شی در پی آن نیست که آفریقا، آمریکای لاتین یا خاورمیانه را به نسخه‌ای از چین تبدیل کند. مودی تلاشی برای ساخت نسخه‌های جعلی هند در خارج از کشور نمی‌کند. اردوغان نیز به دنبال آن نیست که جهان عرب را بیشتر به ترکیه شبیه کند. به همین ترتیب حس استثناگرایی آمریکایی ترامپ، ایالات متحده را از جهانی که ذاتاً «غیرآمریکایی» است، جدا می‌کند

عکس: Reuters

چشم‌انداز جنگ اوکراین

برش

در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ، فضای بین‌المللی نسبتاً آرام بود. هیچ جنگ بزرگی رخ نداد. به نظر می‌رسید که روسیه در اوکراین مهار شده است. خاورمیانه در حال ورود به دوره‌ای از ثبات نسبی بود که تا حدی به واسطه «توافقات ابراهیم» دولت ترامپ (مجموعه‌ای از توافقات برای تقویت نظم منطقه‌ای) تسهیل شده بود. چین نیز در قبال تایوان بازدارنده به نظر می‌رسید؛ هرگز به تهاجم نزدیک نشد. در عمل، اگرچه نه همیشه در گفتار، ترامپ همچون یک رئیس جمهوری جمهوری‌خواه معمولی رفتار کرد: تعهدات دفاعی ایالات متحده در اروپا را افزایش داد، دو کشور جدید را به ناتو پذیرفت، هیچ توافقی با روسیه منعقد نکرد، درباره چین با لحنی تند صحبت کرد و در خاورمیانه برای کسب مزیت مانور داد. اما امروز، جنگی بزرگ در اروپا در جریان است، خاورمیانه در آشفتگی به سر می‌برد، و نظم قدیمی بین‌المللی در حال فروپاشی است. ترکیبی از عوامل می‌تواند به فاجعه‌ای منجر شود: فرسایش بیشتر قوانین و مرزها، برخورد پروژه‌های ملی‌گرایانه که توسط رهبران بی‌ثبات و ارتباطات پرشتاب در رسانه‌های اجتماعی تشدید شده‌اند و افزایش ناامیدی کشورهای متوسط و کوچک که از قدرت‌های بزرگ ناراضی‌اند و خود را در برابر هرج‌ومرج بین‌المللی آسیب‌پذیر می‌بینند. احتمال وقوع یک فاجعه در اوکراین بیشتر از تایوان یا خاورمیانه است، زیرا خطر جنگ جهانی و جنگ هسته‌ای در اوکراین بیشترین شدت را دارد.

حتی در نظم مبتنی بر قوانین، تمامیت مرزها هرگز مطلق نبوده است، اما از زمان پایان جنگ سرد، اروپا و ایالات متحده به اصل حاکمیت سرزمینی پایبند مانده‌اند. سرمایه‌گذاری عظیم آنها در اوکراین بر اساس یک چشم‌انداز ویژه از امنیت اروپایی انجام شده است: اگر مرزها بتوانند با استفاده از زور تغییر کنند، اروپا که در طول تاریخ بارها با مسأله مرزها دچار تنش شده است، به سمت جنگی تمام‌عیار سوق خواهد یافت. صلح در اروپا تنها در صورتی ممکن است که مرزها به‌راحتی قابل تغییر نباشند. ترامپ در دوره اول خود بر اهمیت حاکمیت سرزمینی تأکید کرد و قول داد که یک «دیوار بزرگ و زیبا» در مرز ایالات متحده و مکزیک بسازد. اما در آن دوره، ترامپ با یک جنگ بزرگ در اروپا مواجه نبود. اکنون کاملاً آشکار شده است که اعتقاد او به قداست مرزها عمدتاً محدود به مرزهای ایالات متحده است.

چین و هند در عین حال نسبت به جنگ روسیه نگرانی‌هایی دارند، اما به همراه برزیل، فیلیپین و بسیاری از قدرت‌های منطقه‌ای دیگر، تصمیمی عمیق برای حفظ روابط خود با روسیه گرفته‌اند. تماشای اوکراین تجزیه‌شده یا شکست‌خورده برای همسایگان اوکراین ترسناک خواهد بود. استونی، لتونی، لیتوانی و لهستان کشورهای عضو ناتو هستند که به تعهد ماده ۵ ناتو در دفاع متقابل اطمینان دارند. اگر لهستان و جمهوری‌های بالتیک به این نتیجه برسند که اوکراین در آستانه شکست است و حاکمیت خودشان را در خطر ببینند، ممکن است تصمیم بگیرند به طور مستقیم در جنگ شرکت کنند و روسیه ممکن است با انتقال جنگ به آنها پاسخ دهد. نتیجه مشابهی ممکن است از یک توافق بزرگ میان واشنگتن، کشورهای اروپای غربی و مسکو حاصل شود که جنگ را به نفع روسیه تمام کند، اما اثرات رادیکالی بر همسایگان اوکراین بگذارد. از طرفی ترس از تهاجم روسیه و از طرف دیگر ترس از رها شدن از سوی متحدانشان ممکن است آنها را به اقدام متقابل وادار کند. حتی اگر ایالات متحده در یک جنگ سراسری در اروپا در حاشیه بماند، احتمالاً فرانسه، آلمان و بریتانیا بی‌طرف نخواهند ماند. همان‌طور که پوتین نمی‌تواند اجازه دهد که در جنگ با اوکراین شکست بخورد، ترامپ نیز نمی‌تواند اجازه دهد که اروپا را از دست بدهد. هدر دادن رفاه و قدرتی که ایالات متحده از حضور نظامی خود در اروپا به دست می‌آورد، برای هر رئیس جمهوری آمریکایی شرم‌آور خواهد بود. انگیزه‌های روانی برای تشدید وضعیت بسیار قوی خواهد بود و در یک سیستم بین‌المللی بسیار شخصی‌گرایانه، بویژه در زمانی که دیپلماسی دیجیتال بی‌انضباط است، چنین دینامیکی می‌تواند در نقاط دیگر جهان نیز شکل بگیرد. این ممکن است باعث ایجاد دشمنی‌ها بین چین و هند، یا بین روسیه و ترکیه شود.

بدون روتوش

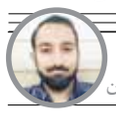

محمدمحسن فایضی
کارشناس مسائل فلسطین

بازگشت به نوک خودکار! یا بازگشت به کرانه باختری

با آغاز آتش‌بس غزه در ۱۹ ژانویه، ارتش رژیم صهیونیستی در ۲۱ ژانویه از شروع یک عملیات بزرگ در کرانه باختری با عنوان دیوار آهنین خبر داد و نتانیاهو هدف عملیات را اقدامی علیه «محور ایران» نامید. عملیات‌های ارتش صهیونیستی از اردوگاه جنین شروع شد و در یک ماه گذشته چندین اردوگاه فلسطینی در کرانه باختری مانند طوباس، طولکرم و... را در ادامه درگیر خود کرد.

براساس گزارش آنروا در یک ماه گذشته بیش از ۴۰ هزار فلسطینی از اردوگاه‌های کرانه باختری آواره شده‌اند که حدود ۲۰ هزار نفرشان تنها مختص جنین است. در روزهای اخیر هم تلاش برای مجبور کردن فلسطینی‌ها به ترک اردوگاه‌های نورشمس و چند اردوگاه دیگر افزایش یافته است.

رفتار ادامه دار اسرائیلی‌ها در کرانه و برخی اقدامات خاص و کم سابقه نظامی و امنیتی در کرانه باختری، این ذهنیت را ایجاد کرده است که هدف اصلی و پلن روی میز از سوی صهیونیست‌ها، تغییر بافت جمعیتی در این منطقه از فلسطین است. محمد القیق کارشناس عربی فلسطین معتقد است اشغالگران به افزایش این اقدامات همزمان با تنش آفرینی شهرک نشینان از طریق مصادره اراضی و مشروع‌سازی اقدامات آنان در کرانه باختری ادامه می‌دهند. عملیات‌های حمله به مناطق مختلف نیز با هدف ایجاد شرایط بی‌ثباتی امنیتی و روانی برای فلسطینی‌ها انجام می‌شود تا آنان بیشتر به فکر ترک این منطقه باشند. اقدامات امنیتی و حملات میدانی در راستای طرحی بزرگ‌تر برای اخراج فلسطینی‌ها از صحنه و تحقق دولت شهرک نشینان در کرانه است. این عملیات‌ها بازتاب‌های فراوانی در داخل سرزمین‌های اشغالی هم به همراه داشته است. فلنائی، رئیس جنبشی متشکل از ۵۵۰ افسر ارتش در بیانیه‌ای دولت نتانیاهو را متهم کردند که برخلاف خواست عمومی اسرائیلی‌ها عمل می‌کند و تحت نفوذ یک اقلیت افراطی قرار دارد که قصد دارد کرانه باختری را ضمیمه کند و تسلط نظامی در غزه را افزایش دهد. رون بن یشای کارشناس مشهور نظامی روزنامه یدیعوت آحارونوت اسرائیل درباره اقدامات اخیر ارتش رژیم صهیونیستی در کرانه باختری هشدار می‌دهد و معتقد است که عملیات اخراج ساکنان اردوگاه‌های جنین و طولکرم، در پاسخ به مطالبات شهرک‌نشینان انجام شده است، اما ممکن است پیامدهای پیش‌بینی‌نشده‌ای به همراه داشته باشد. این اقدامات می‌تواند باعث افزایش فعالیت گروه‌های مقاومت فلسطین و حتی زمینه‌ساز آغاز «انتفاضه سوم» شود.

ترامپ هم از حامیان جدی الحاق کرانه باختری به سرزمین‌های اشغالی است. حدود یک ماه پیش در پاسخ به سؤال خبرنگاری در خصوص اقدامات اسرائیل در کرانه باختری پاسخ عجیبی داده بود: «من در این مسأله (عملیات اسرائیل در کرانه باختری) صحبت نخواهم کرد. اما (اسرائیل) قطعاً کوچک است... از نظر زمینی! این خودکار را ببینید. اگر خاورمیانه میز دفترم باشد، نوک این خودکار اسرائیل است! این خوب نیست... تفاوت نسبتاً بزرگی وجود دارد. این یک قطعه زمین بسیار کوچک است.»

کرانه باختری در دو دهه اخیر همواره مسأله مهم و حیاتی‌ای بوده اما در سال‌های اخیر توجهات به نوارغزه بواسطه شرایط خاص آن منطقه و حضور بیشتر و قدرتمندتر مقاومت بیشتر شده است. این مسأله موجب شده است وضعیت کرانه باختری درک و فهم نشود، با آنکه تهدیدات پیش روی ملت فلسطین و فرصت‌های پیش روی یهودیان صهیونیستی در کرانه باختری بسیار جدی‌تر و بالقوه‌تر است. مقاومت در کرانه باختری در دو سال اخیر با فشارهای زیادی اعم از ترورهای رهبران و فعالانش از سوی صهیونیست‌ها و هم ضربات امنیتی از سوی تشکیلات خودگردان بوده است. برخلاف تصور کرانه باختری در دوران طوفان الاقصی چندان آرام نبود و بیش از ۹۰۰ نفر در این منطقه به شهادت رسیدند. کرانه باختری معادلات بسیار متفاوتی با نوارغزه دارد، درک آن و درک اهمیت کنونی آن بسیار حائز اهمیت است.